

بیست و پنجم ربیع الأول مصادف با صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه (لعنت الله علیه)

<?xml encoding="UTF-8">



تکلیف گرایی

شماری بر این باورند که علت اصلی صلح امام حسن (علیه السلام) انجام وظیفه بود، زیرا امامان معصوم هر کدام وظیفه خاصی داشته اند که از سوی خداوند تعیین شده است. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «به راستی که وصیت به صورت کتابی از آسمان بر محمد (صلی الله علیه وآله) نازل گردید و نامه مهر شده ای جز وصیت بر آن حضرت نازل نشد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! این است وصیت تو در امت خویش که نزد خاندانت خواهد بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: ای جبرئیل! کدام خاندانم؟ عرض کرد: بندگان برگزیده خدا از آنها و دودمانشان، تا علم نبوت را از تو ارث برند... به راستی وصیت، مهرهایی بود، پس علی (علیه السلام) مهر اول را گشود و هر چه در آن بود بر طبق آن عمل کرد؛ سپس حسن (علیه السلام) مهر دوم را گشود و هر چه در آن بود به آن عمل کرد و چون حسن (علیه السلام) از دنیا رفت، حسین (علیه السلام) مهر سوم را گشود و دید دستور خروج و کشتن و کشته شدن در آن بود...» (1)

اگر علت صلح امام حسن (علیه السلام) انجام تکلیف الهی باشد؛ بدین معنا که خداوند چنین وظیفه ای را برای آن حضرت تعیین کرده است، اشکال و شبهه ای بر صلح ایشان وارد نیست، و اگر می بینیم برخی اشکال هایی بر آن وارد می کنند به این دلیل است که سرّ آن را نمی دانند.

از سوی دیگر، امامان معصوم (علیه السلام) حجت خدا بر مردم هستند و از این رو رفتار و گفتارشان حجت است. بر این اساس، صلح امام حسن (علیه السلام) عملی است که از سوی حجت خدا انجام شده و قطعاً دلایل بسیار مستحکم و متقنی داشته، گرچه دیگران آن را ندانند؛ چنان که آن حضرت خود بدان اشاره کرده است. شیخ

صدوق به سند خود از ابی سعید عقیصا روایت کرده که گفت: وقتی به نزد امام حسن (علیه السلام) رفتم و به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا با این که می دانستی حق با شماست، با معاویه گمراه و ستم گر صلح کردی؟! امام فرمود: ای ابا سعید! آیا من حجت خدا بر خلق او و امام آنها پس از پدرم نیستم؟ گفتم: چرا! فرمود: پس من اکنون امام و رهبرم، چه قیام کنم و چه نکنم.

ای ابا سعید! علت مصالحه من با معاویه همان علت مصالحه ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بنی ضمره... و مردم مکه کرد؛ آنان کافر بودند به تنزیل (ظاهر آیات قرآن) و معاویه و اصحاب او کافرند به تأویل (باطن آیات قرآن).

ای ابا سعید! وقتی من از جانب خدای متعال امام هستم، نمی توان مرا در کاری که کرده ام، چه جنگ و چه صلح، تخطئه کرد؛ اگر چه سرّ کاری را که کرده ام، برای دیگران روشن و آشکار نباشد. آیا خضر (علیه السلام) را ندیدی که وقتی آن پسر را به دلیل سوراخ کردن کشتی کشت و آن دیوار را بر پا داشت، موسی (علیه السلام) به کار او اعتراض کرد؟ زیرا سرّ آن را نمی دانست؛ اما وقتی علت آن را فهمید، راضی شد. و همین گونه است کار من که چون شما سرّ آن را نمی دانید، مرا هدف اعتراض قرار داده اید... (2)

حفظ دین

در فرهنگ امامان، حفظ دین و احیای معارف اهل بیت (علیه السلام) محوری ترین عنصر است. به همین دلیل تشکیل حکومت، قیام، صلح و سکوت آنها همه در جهت حفظ اسلام و احیای سنتّ شکل می گیرد. اگر در شرایطی اسلام به واسطه قیام حفظ شود، آنان قیام می کنند و اگر در مقطعی دیگر سکوت آنها موجب حفظ اسلام شود، سکوت می کنند، هر چند این سکوت، باعث از دست رفتن حقّ مسلمّ آنان شود. امام علی (علیه السلام) فرمود: «سلامة الدین احبّ الینا من غیره.» (3)

بر این اساس، یکی از علل مهم صلح امام حسن (علیه السلام) را می توان «حفظ دین» بیان کرد، زیرا وضعیت جامعه اسلامی در شرایطی قرار داشت که ممکن بود جنگ با معاویه، اصل دین را از بین ببرد. مضافاً این که اوضاع بیرونی جامعه اسلامی نشان می داد که روم شرقی آماده حمله نظامی به مسلمانان بود. (4)

از سوی دیگر، مردم نیز از نظر فرهنگی در وضعیتی قرار داشتند که خون ریزی و جنگ، نوعی بدبینی به دین و مقدّسات را به وجود می آورد. شاید بر همین اساس باشد که امام حسن (علیه السلام) یکی از دلایل صلح خود را حفظ دین بیان کرد؛ چنان که او در پی اعتراض برخی از شیعیانش فرمود: «انّی خشیت أن یجتثّ المسلمون عن وجه الارض فاردت ان یکون للدّین ناعی؛ (5) ترسیدم ریشه مسلمانان از زمین کنده شود و کسی از آنان باقی نماند؛ از این رو با مصالحه ای که انجام گرفت، خواستم دین خدا حفظ شود.»

مصالح عمومی

رعایت مصالح عمومی، خردمندانه ترین استراتژی است که از سوی رهبران دل سوز و آزادی خواه، به ویژه رهبران الهی اتخاذ می شود، زیرا آنان هیچ گاه مصالح عمومی را فدای مصالح فردی و گروهی نمی کنند. امام حسن (علیه السلام) نیز برای جلوگیری از خون ریزی و رعایت مصالح مسلمانان، تن به صلح داد؛ چنان که آن حضرت خود فرمودند: «من صلح را پذیرفتم تا از خون ریزی جلوگیری کنم و جان خود، خانواده و اصحاب صمیمی خویش را حفظ کرده باشم.» (6)

وی می دانست که برخی او را مذلّ المؤمنین خواهند خواند (7) و برخی به او بی احترامی و اهانت خواهند کرد، ولی همه این سختی ها را تحمل نمود تا مصالح عمومی تهدید نشود، زیرا جنگ با معاویه نه به نفع کوفیان بود و نه به نفع شامیان، بلکه زمینه حمله نظامی رومیان را به جهان اسلام فراهم می کرد. ابن واضح یعقوبی می نویسد: معاویه در سال چهل و یکم (هجری) به شام برگشت و وقتی خبر یافت که لشکر روم با سپاهیان انبوه، راه جنگ را در پیش گرفته است... با فرستادن صد هزار دینار با او صلح کرد...» (8)

شاید همین دلیل (رعایت مصالح عمومی) بوده که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) درباره امام حسن (علیه السلام) فرمود: «همانا پسرم پیشوای مسلمانان است و امید است خداوند به دست او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان، صلح برقرار کند.» (9)

صلح امام حسن (علیه السلام) زمینه ساز قیام امام حسین (علیه السلام) بود. سید عبدالحسین شرف الدین می نویسد: «حسن (علیه السلام) از جان خود دریغ نداشت و حسین (علیه السلام) در راه خدا از او با گذشت تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاه داشت. شهادت کربلا پیش از آن که حسینی باشد، حسنی بود. از نظر خردمندان صاحب نظر، روز سباباط امام حسن (علیه السلام) به مفهوم فداکاری بسی آمیخته تر است، تا روز عاشورای امام حسین (علیه السلام)... زیرا امام حسن (علیه السلام) در آن روز، در صحنه فداکاری، نقش یک قهرمان نستوه و پایدار را در چهره مظلومانه یک از پا نشسته مغلوب، ایفا کرد. شهادت عاشورا به این دلیل در مرتبه نخست، حسنی بود و سپس حسینی، که حسن (علیه السلام) شالوده آن را ریخته و وسایل آن را فراهم آورده بود. پیروزی قاطع امام حسن (علیه السلام) متوقف بود بر این که با صبر و پایداری حکیمانه اش حقیقت را بی پرده آشکار کند و در پرتو این روشنی بود که امام حسین (علیه السلام) توانست به آن نصرت و پیروزی پرشکوه ابدی نایل آید؛ تو گویی آن دو گوهر پاک برای این خطّ مشی هم داستان شده بودند که: نقش پایداری حکیمانه، از آن حسن (علیه السلام) باشد و نقش شورش گری و قیام مردانه، از آن حسین (علیه السلام)...» (10)

حفظ شیعیان

حفظ شیعیان گرچه از مصادیق مصالح عمومی است، ولی از آن جایی که شیعیان، حافظان و پاسداران دین و موالی اهل بیت (علیه السلام) بودند، حفظ آنان از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. شیعیان خاص امیر المؤمنین (علیه السلام) اغلب در جمل، صفین و نهروان به شهادت رسیده و گروه اندکی از آنان باقی مانده بود و اگر جنگی به وقوع می پیوست، با توجه به ضعف مردم عراق، قطعاً امام حسن (علیه السلام) و شیعیان متحمل خسارات جبران ناپذیری می شدند، زیرا معاویه در این صورت آنها را به شدت سرکوب می نمود. اما صلح امام می توانست آنها را برای شرایطی نگه دارد که در آینده فراهم می آمد، به طوری که اگر بنا بود خون آنها ریخته شود بتواند بازده مفیدی داشته و جریانی مؤثر در تاریخ به وجود آورد.

حال اگر امام مصالحه نمی کرد و نتیجه جنگ نیز پیروزی شامیان بود، معاویه با بهانه کردن جنگ، حتی یک نفر از آنان را باقی نمی گذاشت. گرچه معاویه عهدشکنی کرد و برخی از شیعیان مانند: حجر بن عدی، مرو بن حمق و... را شهید کرد، ولی صلح سبب شد که شیعیان کشته نشوند. از این رو امام حسن (علیه السلام) یکی از علل صلح خود را حفظ شیعیان دانست و فرمود: «نگه داری و حفظ شیعه، مرا ناگزیر بر صلح نمود. سپس مناسب دیدم جنگ به روز دیگر محوّل گردد...» (11)

عدم حمایت مردم و خیانت فرماندهان

تشکیل حکومت و دفاع از آن، به پشتوانه مردمی نیاز دارد. اگر حکومت را به کبوتری تشبیه کنیم که با دو بال به سوی مقصد پرواز می کند، آن دو بال، مردم و رهبر هستند. در متون اسلامی از رهبر به واژه «امام» و از مردم به واژه «امت» یاد شده است و این، پیوند عمیق آن دو را می رساند. حکومت بدون مردم، همانند کبوتری بال شکسته است که به هدف نهایی نمی رسد؛ از این رو در اسلام به مردم سالاری توجه خاصی شده است.

بی تردید، یکی از علل عدم موفقیت امامان معصوم (علیه السلام) در تشکیل حکومت و یا شکست ظاهری در قیام ها، عدم همکاری مردم بود. امام علی (علیه السلام) به رغم این که حکومت را حق خود می دانست، (12) ولی به دلیل عدم استقبال مردم، حکومت تشکیل نداد تا این که آنان پس از قتل عثمان به او روی آوردند. و لذا آن حضرت فرمود: «اگر حضور مردم نبود، افسار خلافت را رها می کردم.» (13)

بی گمان یکی از علل اصلی صلح امام حسن (علیه السلام) نیز حمایت نکردن مردم از آن حضرت بود. اگر مردم کوفه از او حمایت می کردند و فرماندهان سپاهش به او خیانت نمی کردند، حضرت صلح نمی کرد؛ چنان که فرمود: «به خدا سوگند، من از آن جهت کار را به او سپردم که یآوری نداشتم، اگر یآوری می داشتم، شبانه روز با معاویه می جنگیدم تا خداوند میان ما و او حکم کند.» (14)

مردم و فرماندهان حضرت به امام خیانت کردند. در این خیانت، دنیاگرایی، عدم رشد سیاسی و تبلیغات معاویه بسیار تأثیر گذار بود. در این جا لازم است به صورت مختصر به فعالیت های امام و خیانت مردم و فرماندهان آن حضرت اشاره شود.

بعد از شهادت امام علی (علیه السلام) مردم با امام حسن مجتبی (علیه السلام) بیعت کردند و آن حضرت بلافاصله مدیران خود را به شهرها فرستاد. وقتی معاویه از واقعه باخبر شد، به دو جاسوس مأموریت داد تا از شهر اطلاعات کسب کنند. امام حسن (علیه السلام) از ماجرا آگاه شد و هر دو را دست گیر کرد و گردن زد. آن گاه به معاویه نامه نوشت: جاسوس فرستاده ای، گویا قصد جنگ داری! اگر چنین است، آماده جنگ هستم.

پس از چند بار مکاتبه، معاویه با لشکریان فراوانی به سوی عراق حرکت کرد و برای سران منافقان که سابقاً در لشکر علی (علیه السلام) بودند و چهره منافقانه خود را پوشانده و اینک در لشکر امام مجتبی (علیه السلام) به سر می بردند، مخفیانه نامه نوشت که اگر حسن بن علی (علیه السلام) را به قتل برسانند، دویست هزار درهم به هر یک می دهد، به علاوه این که آنها را امیر یکی از لشکریان شام خواهد نمود. معاویه با این شیوه، اکثر منافقان را متوجه خود ساخت و حتی روزی یکی از آنها در اثنای نماز به جانب حضرت تیر انداخت، اما چون آن بزرگوار زره پوشیده بود، اثر نکرد. آری، منافقان در ظاهر به حضرت اظهار محبت می کردند، اما در خفا به معاویه نامه می نوشتند که با تو هستیم.

وقتی خبر لشکرکشی معاویه به امام رسید، بالای منبر رفت و مردم را به جهاد دعوت کرد، ولی کسی اجابت نکرد، اما با ترغیب عدی بن حاتم گروهی برخاستند و با او موافقت کردند. امام فرمود: اگر راست می گوئید، به نخيله بروید، ولی می دانم به گفته خود وفا نخواهید کرد؛ چنان که با بهتر از من (امام علی) وفا نکردید.

حضرت به نخيله رفت و متوجه شد اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند، در آن جا حاضر نشده اند. امام در نخيله سخنرانی کردند و سپس مردی از قبیله کنده را به نام «حکم» با چهار هزار نفر به سوی لشکر معاویه فرستادند و امر کردند در منزل انبار توقف کنید تا فرمانم برسد، اما وقتی به انبار رسید و معاویه از این رخداد آگاه گردید، پیکی نزد «حکم» فرستاد که اگر به طرف ما بیایی و از حسن بن علی (علیه السلام) دست برداری، یکی از ولایت شامات را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برایش فرستاد. او امام را رها کرد و با دویست نفر از اقوام و دوستان نزدیک خود به معاویه پیوستند. پس از آن، امام فرد دیگری را از قبیله بنی مراد همراه چهار نفر به سوی انبار فرستاد که او هم فریب معاویه را خورد و به وی پیوست.

حضرت بعد از خیانت فرماندهان به محلی به نام «دیر عبدالرحمن» کوچ کرد. همه سپاه سه روز در آن جا اقامت کردند تا این که چهل هزار سواره و پیاده جمع شدند. امام دوازده هزار نفر را به فرماندهی عبید الله بن عباس به جنگ با معاویه فرستاد و فرمود: امیر لشکر، عبید الله بن عباس است. اگر حادثه ای برایش پیش آمد، قیس بن سعد، امیر باشد و چنان که برای قیس هم عارضه ای اتفاق افتاد، پسرش سعید بن قیس، امیر باشد.

لشکر حرکت کرد و امام به شهر ساباط رفتند تا مردم را به جنگ با معاویه تهییج کنند. آن حضرت در ضمن سخنان خود فرمودند: تفرقه و تشّت را کنار بگذارید. گوش به فرمان باشید. آن چه من صلاح شما را در آن می بینم، نیکوتر است از آن چه شما صلاح خود را در آن می دانید.

بعد از اتمام سخن رانی، عده ای از منافقان که جزء خوارج بودند از جا بلند شدند و فریاد زدند: به خدا قسم! این مرد کافر شده است. گروهی علیه آن بزرگوار شورش کردند و به خیمه آن حضرت ریختند و هر چه بود غارت کردند، حتی سجاده او را از زیر پایش کشیدند و بردند. وقتی امام اوضاع را چنین دید، به همراه جمعی از اصحاب با وفای خود به طرف شهر مدائن حرکت نمودند. در تاریکی شب شخصی به نام «جراح بن سنان» خود را به حضرت رساند و لجام اسبش را گرفت و گفت: ای حسن! کافر شدی؛ چنان که پدرت کافر شد. آن گاه با تیغ یا خنجر به ران مبارک حضرت زد و او را مجروح ساخت.

امام حسن (علیه السلام) برای امتحان آمادگی مردم برای جنگ با معاویه، فرمود: «اگر آماده نبردید، صلح را رد کنیم و با تکیه بر شمشیرمان کار او را به خدا واگذاریم؛ اما اگر ماندن را دوست دارید، صلح او را بپذیریم و برای شما تأمین بگیریم». در این هنگام مردم از هر سوی مسجد به فریاد در آمدند و با ندای «البقیه، البقیه» صلح را امضا کردند. (15)

هم چنین آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند، اگر با معاویه درگیر شوم، اینان گردن مرا گرفته، به صورت اسیر به او تحویل می دهند.» (16)

جاحظ می نویسد: «وقتی امام حسن (علیه السلام) در هم ریختگی سپاه خود را دید، با شناختی که از برخوردهای مختلف این مردم با پدرش داشت و می دانست که هر روز به نوعی و رنگی رفتار می کنند، از حکومت کناره گرفت.» (17)

بی تردید صلح امام (علیه السلام) خاری در چشم و استخوانی در گلوی آن بزرگوار بود، اما چاره ای هم نداشت. سید عبدالحسین شرف الدین می نویسد: «صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه، از دشوارترین حوادثی بود که امامان اهل بیت پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از ناحیه این امت بدان دچار شدند. امام حسن (علیه السلام) با این صلح، آن چنان محنت طاقت فرسایی را متحمل شد که هیچ کس جز به کمک خدا قادر بر تحمل آن نیست؛ لیکن او از این آزمایش... سربلند و پیروز بیرون آمد.» (18)

آن حضرت در برابر پیشنهاد صلح از سوی معاویه، خطاب به مردم فرمود: «معاویه ما را به چیزی خوانده که نه در آن عزت و بزرگواری است و نه انصاف. اکنون اگر طالب زندگی هستید، از او بپذیریم و این خار را در دیده فرو برده و دیده را بر هم نهمیم و اگر خواستار مرگ (با عزت) هستید، ما جان خود را در راه رضای خدا بذل می کنیم و محاکمه معاویه را به خدای یکتا وامی گذاریم.» (19)

با توجه به مطالب فوق باید گفت: صلح امام حسن (علیه السلام) قهرمانانه ترین نرمش تاریخ است که با توجه به شرایط زمانی و مکانی آن عصر به وجود آمد.

امام حسن (علیه السلام) صلح را به دلیل ترس از مرگ و روحیه سازش کاری نپذیرفت، زیرا او فرزند همان علی ای (علیه السلام) است که به مرگ آن گونه علاقه دارد که کودک به پستان مادر. (20) از این رو در پاسخ اعتراض عبید الله بن زبیر به صلح فرمود: «وای بر تو! چه می گویی؟ مگر ممکن است من که فرزند شجاع ترین مردان عرب هستم و فاطمه، سرور زنان جهان، مرا به دنیا آورده است، از کسی بترسم. وای بر تو! هرگز ترس و ناتوانی در

من راه ندارد. علت صلح من، وجود یارانی همانند تو بود که ادعای دوستی با من داشتید، ولی در دل، نابودی مرا آرزو می کردید...» (21)

پی نوشت ها:

- (1) به نقل از: سیدهاشم رسولی محلاتی، زندگی امام حسین (ع)، ص 168.
- (2) علل الشرایع، ص 200؛ بحارالانوار، ج 44، ص 1 و 2.
- (3) اخبار الطوّل، ص 181.
- (4) مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، ص 97.
- (5) باقر شریف قرشی، حیاة الامام الحسن (ع)، ج 2، ص 280؛ ابن عساکر، ترجمه الامام الحسن (ع)، ص 203؛ احمد زمانی، حقایق پنهان از زندگانی امام حسن (ع)، ص 197.
- (6) رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص 155.
- (7) احمد زمانی، حقایق پنهان از زندگانی امام حسن (ع)، ص 212.
- (8) تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج 2، ص 144 و 145.
- (9) الاصابة فی تمییز الصحابة، ج 1، ص 330؛ مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 44.
- (10) صلح امام حسن (ع)، ص 21.
- (11) اخبار الطوّل، ص 220؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 35.
- (12) نهج البلاغه، خطبه 2.
- (13) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1 و 2، ص 156.
- (14) بحارالانوار، ج 46، ص 147.
- (15) الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 406؛ ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص 199.
- (16) عوالم العلوم، ج 16، ص 175، با اقتباس از: رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ع)، ص 149.
- (17) رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ع)، ص 149.

(18) صلح امام حسن (ع)، ص 7.

(19) سیدرسول هاشمی محلاتی، زندگانی امام حسن (ع)، ص 229.

(20) جعفر سبحانی، فروغ ولایت، ص 73.

(21) حياة الامام الحسن (ع)، ج 2، ص 280.